

اتحاد مسلمانان فقط زمانی گل میکند که کسی به مقدسات آنان اهانت کند

هموطن محترم آقای احمد طارق فیض، ابتدا اجازه بدهید از اینکه مقاله مرا خوانده و در مورد آن نظریه خود را ارائه نمودید از شما تشکر نمایم، من همیشه با سوال، مباحثه و موافقه و یا مخالفت با عقاید موافق هستم و فکر میکنم که تنها راه پیشرفت در جامعه و از بین رفتن غلط فهمی ها همین روش میباشد.

من هم کاملاً با شما در بخش کمبود اسلام شناسان واقعی در جهان اسلامی موافقم و فکر میکنم که تمام بدبختی های که عارض حال مسلمانان جهان است همانا عدم موجودیت عالمان آگاه و رهبران مفسد میباشد که باعث گردیده تا جمعیت بزرگ مسلمانان که در سر تا سر جهان در کشور های مملو از ذخایر غنی نفت خام و دیگر منابع زندگی میکنند همواره دچار مشکلات باشند.

نظر شما در مورد اعتراض در برابر بی حرمتی به مقدسات مسلمانان نیز بجاست، بی حرمتی به هر عقیده و دینی غلط بوده و نباید به هیچ وجه صورت گیرد و این وظیفه مسلمانان است تا در مقابل این موضوعات به نوعی اعتراض خود را اعلام کنند.

من ان مقاله را بدلیل این نوشتم که اتحاد مسلمانان فقط زمانی گل میکند که کسی به مقدسات آنان اهانت کند، ما متأسفانه در امور دیگر هیچگاهی با یکدیگر متحد و متفق نبودیم و هیچگاه دست کمک را به سمت یکدیگر دراز نکرده ایم. شما مثال عراق و افغانستان را آوردید که در آن عساکر توقیف شدگان را مورد شکنجه قرار میدهند ولی آیا شنیدید که بم گذاران سنی مذهب حدود پنجمصد تن را در عراق در همین هفته کشتند، آیا بیاد دارید که مسلمانان سنی و شیعه در پاکستان در طول امسال چند بار مورد حملات یکدیگر قرار گرفتند، تعداد کشته شدگان خشونت های مذهبی در عراق بسا بطور اوسط در ماه به ۱۰۰ تن میرسد. آیا در طول جنگ های داخلی افغانستان مسلمانان خود ما نبودند که یکدیگر را سر بردیدند بر مال و ناموس یکدیگر تهاجم بردند، آیا حکومت مسلمان شرق میانه نیستند که بی اعتنا به اوضاع افغانستان تاکنون یک دالر را هم به مردم محتاج ان کمک نکرده اند، آیا مسلمانان نیستند که در کشور های ایران و پاکستان با افغان ها رابطه بی بدتر از یک کافر میکنند، آیا مسلمان های خود ما نیستند که یکدیگر را سر میبرند بر خود بم میندند و در میان بازار اطفال و زنان و مردان بی گناه را هر روز در شهر های افغانستان تکه تکه میکنند.

وقتی مسلمانان به یکدیگر رحم نکرده و ارزشی برای یکدیگر قابل نیستند دیگر چگونه میتوان از پیروان ادیان دیگر خواهان درک و احترام به مذهب اسلام گردید.

امروز دین اسلام که اساسات ان بر بنای تحمل، صلح، دوستی و برابری و برادری بنا نهاده شده است بخاطر اعمال مغرضین منحیث یک دین مملو از خشونت به دنیا معرفی گردیده است. اسلام دین مصالحه، دین صلح، دین مهربانی و عطاقت است، ما پیروان دینی هستیم که پیامبر عظیم الشان ان یک برده تازه ازاد شده یعنی بلال را انقدر محترم شمرد که اذان اول را از او خواست تا قرائت کند تا بتواند از ان طریق فرهنگ تحمل، عدم تبعیض و برادری به ما بیاموزاند، ما پیروان دینی هستیم که پیامبر مهربان ان به دیدن زنی یهودی رفت که هر روز از بام خود بر او خاکروبه می انداخت و روزی که حضرت محمد (ص) از ان کوچه میگذشت و ان زن را ندید به دیدن او رفت و گفت " هر روز تو را زمانیکه از این کوچه میگذشتم میدیدم چند روزیست که نیامدی و خواستم مطمئن گردم که مریض نباشی" این سخنان اشک را از چشمان ان زن که به جز اذیت و آزار چیزی دیگری بر پیامبر روا نداشته بود سرازیر ساخت. ما پیروان دینی هستیم که پیامبرش در میان جاهلان عرب که دختران خود را زنده به گور میکردند با دخترش فاطمه به بازار میرفت، با خانمش خدیجه مشوره مینمود و به زنان احترام خاصی قایل بود، ما پیروان دینی هستیم که در ان دروغ، ریا، مکر، صدمه رسانیدن حتی به حیوانات، فریب، دزدی، خوردن حق مردم، قتل، چپاول، حسد، بغض، و... حرام قرار داده شده است ولی چند تن از ما مسلمانان میتوانیم به شجاعت و صداقت بگویم که این کار ها را نکرده ایم.

در جواب بسوال شما در مورد بیت های اخر شعر، هدف من از نوشتن ان چند سطر در ختم شعر که با الهام از شعری که به مولانا جلال الدین بلخی نسبت داده شده است و میگوید "ما ز قران مغز را برداشتیم پوست را بر دیگران بگذاشتیم" نوشته شده این است که ما باید زمانیکه قران شریف را میخوانیم انرا تحلیل کنیم، کلمات انرا درک نمایم، به معنای ظاهری ان اکتفا نکنیم بلکه انرا تفسیر نمایم، حقیقت را، آنچه را که پیام این کتاب مقدس است درک نمایم نه آنچه را دیگران منحیث تحلیل به ما ارائه میدارند. برای من "پوست" همان تحلیل های مغرضانه و غرض

الود ملاها و عالمانیست که به قیمت روز روسای خود قران را تحلیل میکنند و برای دیگران تشریح میدهند، ما باید خود منحصت مسلمان قران را خوانده و انرا خود تحلیل نموده و درک کنیم که خداوند از طریق این کتاب مقدس به ما چه میخوهد بگوید و هدف و دلیل زندگی ما منحصت یک مسلمان در این دنیا چیست.

در ختم شعری از دفتر دوم مثنوی مولانای بلخ تقدیمتان میکنم که چه زیبا میگوید " ما زبان را ننگریم و قال را ما روان را بنگریم و حال را"

"موسی و شبان"

دید موسی یک شبانی را براه کو همیگفت ای گزیننده اله
تو کجایی تا شوم من چاکرت چارقت دوزم کنم شانه سرت
جامهات شویم شپشهاات کشم شیر پیشت آورم ای محتشم
دستکت بوسم بمالم پایکت وقت خواب آید برویم جایکت
ای فدای تو همه بزهای من ای بیادت هیهی و هیهای من
این نمط بیبوده میگفت آن شبان گفت موسی با کی است این ای فلان
گفت با آنکس که ما را آفرید این زمین و چرخ ازو آمد پدید
گفت موسی های بس مدبر شدی خود مسلمان ناشده کافر شدی
این چه ژاژست این چه کفرست و فشار پنبهای اندر دهان خود فشار
گند کفر تو جهان را گنده کرد کفر تو دیبایی دین را ژنده کرد
چارق و پتابه لایق مر تو راست آفتابی را چنینها کی رواست
گر نبندی زین سخن تو حلق را آتشی آید بسوزد خلق را
با کی میگویی تو این با عم و خال؟ جسم و حاجت در صفات ذوالجلال؟!
شیر او نوشد که در نشو و نماست چارق او پوشد که او محتاج پاست
گر تو مردی را بخوانی فاطمه گرچه یک جنساند مرد و زن همه
قصد خون تو کند تا ممکنست گرچه خوشخو و حلیم و ساکنست
فاطمه مدحست در حق زنان مرد را گویی بود زخم سنان
دست و پا در حق ما استایش است در حق پاکي حق آلايش است
لم یلد لم یولد او را لایق است والد و مولود را او خالق است
گفت ای موسی دهانم دوختی وز پشیمانی تو جانم سوختی
جامه را بدرید و آهی کرد تفت سر نهاد اندر بیابانی و رفت

د پانو شمیره: له ۲ تر ۴

افغان جرمن آنلاین په درېنت تلسو همکارۍ ته رابولي. په دغه پته له مور سره اړیکه ټینگه کړئ maqalat@afghan-german.de یادېنت: دلېکنې د لیکنيزې بڼې پازوالي د لیکوال په غاړه ده ، هيله من يو خپله لیکنه له رالیرو لو مخکې په خیر و لولئ

وحي آمد سوي موسي از خدا بندهي ما را ز ما كردي جدا
تو براي وصل كردن آمدي يا براي فصل كردن آمدي
تا تواني پا منه اندر فراق ابغض الاشياء عندي الطلاق
هر كسي را سیرتي بنهادهام هر كسي را اصطلاحي دادهام
در حق او مدح و در حق تو ذم در حق او شهد و در حق تو سم
ما بري از پاک و ناپاكي همه از گرانجاني و چالاكي همه
من نكردم امر تا سودي كنم بلك تا بر بندگان جودي كنم
هندوان را اصطلاح هند مدح سندیان را اصطلاح سند مدح
من نكردم پاک از تسيحشان پاک هم ايشان شوند و درفشان
ما زبان را ننگريم و قال را ما روان را بنگريم و حال را
ناظر قلبيم اگر خاشع بود گر چه گفت لفظ ناخاضع رود
زانك دل جوهر بود گفتن عرض پس طفيل آمد عرض، جوهر عرض
چند ازین الفاظ و اضمار و مجاز سوز خواهم سوز با آن سوز ساز
آتشي از عشق در جان بر فروز سر بسر فكر و عبارت را بسوز
موسيا آدابدانان ديگرند سوخته جان و روانان ديگرند
عاشقان را هر نفس سوزيدنيست بر ده ويران خراج و عشر نيست
گر خطا گويد ورا خاطي مگو گر بود پر خون شهيد او را مشو
خون شهيدان را ز آب اوليترست اين خطا را صد صواب اوليترست
در درون كعبه رسم قبله نيست چه غم از غواص را پاچيله نيست
تو ز سرمستان قلاوزي مجو جامهچاكان را چه فرمايي رفو
ملت عشق از همه دينها جداست عاشقان را ملت و مذهب خداست

د پانو شميره: له ۳ تر ۴

بعد از آن در سر موسی حق نهفت رازهایی گفت کان ناید به گفت
بر دل موسی سخنها ریختند دیدن و گفتن بهم آمیختند
چند بیخود گشت و چند آمد بخود چند پرید از ازل سوی ابد
بعد ازین گر شرح گویم ابله‌بست زانک شرح این و رای آگهیست
ور بگویم عقلاها را بر کند ور نویسم بس قلمها بشکند
چونک موسی این عتاب از حق شنید در بیابان در پی چوپان دوید
بر نشان پای آن سرگشته راند گرد از پرهی بیابان بر فشاند
گام پای مردم شوریده خود هم ز گام دیگران پیدا بود
عاقبت دریافت او را و بدید گفت مژده ده که دستوری رسید
هیچ آدابی و ترتیبی مجو هرچه میخواست دل تنگت بگو
کفر تو دینست و دینت نور جان آملی وز تو جهانی در امان
ای معاف یفعل الله ما یشا بیمحابا رو زبان را بر گشا
گفت ای موسی از آن بگذشتهام من کنون در خون دل آغشتهام
من ز سدرهی منتهی بگذشتهام صد هزاران ساله زان سو رفتهام
تازیانه بر زدی اسپم بگشت گنبدی کرد و ز گردون بر گذشت
محرم ناسوت ما لاهوت باد آفرین بر دست و بر بازوت باد
حال من اکنون برون از گفتنست اینچ میگویم نه احوال منست
نقش میبینی که در آینه‌هایست نقش تست آن نقش آن آینه نیست
دم که مرد نایی اندر نای کرد درخور نایست نه درخور مرد
هان و هان گر حمد گویی گر سپاس همچو نافر جام آن چوپان شناس
حمد تو نسبت بدان گر بهترست لیک آن نسبت بحق هم ابترست

د پانو شمیره: له ۴ تر ۴